

یک فنجان واقعیت

نویسنده: نیلوفر احسانی
استاد مشاور: محمد مهدی طالقانی

بیست و یکمین جشنواره جوان خوارزمی سال تحصیلی ۱۳۹۸-۹۷
پژوهش سرای دانش آموزی اسد... اسدی

نویسنده :
نیلوفر احسانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چکیده:

روش من برای به تصویر کشیدن معضلات اطراف خودنوشتن در قالب داستان کوتاه است و اهداف من آشنایی خوانندگان با معضلات پیرامون خودنوشتن دادن آنهاست. اهمیت طرح من علاوه بر نشان دادن معضلات رایج در جامعه، محک زدن توانایی خوددرنویندگی است. نتیجه تهیه مجموعه ای است که شامل بیست و سه داستان کوتاه در مورد معضلات اجتماعی است....

مقدمه

داستان کوتاه

داستان کوتاه گونه‌ای از ادبیات داستانی است که نسبت به رمان یا داستان بلند حجم بسیار کمتری دارد و نویسنده در آن برشی از زندگی یا حوادث را می‌نویسد.

تعریف داستان کوتاه، تفاوت این نوع ادبی را با انواع دیگر مشخص می‌کند. به‌طور کلی داستان کوتاه به داستان‌هایی گفته می‌شوند که کوتاه‌تر از داستان‌های بلندهستند.

موضوع

موضوع هر داستان مفهومی است که داستان درباره آن نوشته می‌شود. در داستان کوتاه موضوع به لحاظ ساختاری مانند پیکری است که اندام‌های داستان به آن مربوط اند و رویدادهای داستان مستقیم یا غیر مستقیم به آن مربوط است.

درون‌مایه

درون‌مایه یا مضمون دیدگاهی است که از خواندن داستان دریافت می‌شود. درون‌مایه در داستان کوتاه اهمیت ویژه‌ای دارد. درون‌مایه هماهنگ‌کننده سایر عناصر داستان است.

درون‌مایه، مضمون یا تم، فکر اصلی و مسلط هر اثر ادبی است.

درون‌مایه، مضمون یا تم، فکر اصلی و مسلط هر اثر ادبی است. به بیانی دیگر، درون‌مایه را به عنوان فکر و اندیشه حاکمی تعریف کرده‌اند که نویسنده در داستان اعمال می‌کند؛ و به همین جهت است که می‌گویند درون‌مایه هر اثری جهت فکری و ادراکی نویسنده‌اش را نشان می‌دهد.

تشخیص درون‌مایه در یک داستان کوتاه پیچیده است. نویسندگان غالباً ترجیح می‌دهند که درون‌مایه را واضح به خواننده تحمیل نکنند و خواننده باید با خواندن داستان درون‌مایه را درک کند.

زمینه

شامل زمان و مکان داستان است. وضعیت آب و هوایی، شرایط اجتماعی و حس کلی داستان نیز از دیگر شاخص‌های زمینه به‌شمار می‌روند.

طرح (پیرنگ)

طرح یا پیرنگ، چارچوب هر داستان است با تکیه بر روابط علی و معلولی. توجه به این نکته که طرح و خلاصه داستان با هم فرق دارند، ضروری است. ساختار طرح شامل شروع، ناپایداری، گسترش، تعلیق، نقطه اوج، گره گشایی، پایان است.

ویژگی‌های یک طرح:

- زمان طرح همیشه زمان حال است
- طرح همیشه به صورت سوم شخص نقل می‌شود.
- وقایع با رعایت توالی زمان مرتب می‌شود.
- عدم توجه به جزئیات

شخصیت (داستان)

شخصیت پردازی به میزان هنرمندی نویسنده بستگی دارد. نویسنده ممکن است شخصیت‌هایی یک وجهی، چند وجهی، ایستا یا پویا خلق کند. در معرفی شخصیت‌ها، مؤلف می‌تواند از فن تصویرگری مستقیم یا تصویرگری غیرمستقیم بهره بگیرد.

زاویه دید

داستان باید از زاویه دید مشخصی تعریف شود. در اینجا نویسنده ممکن است از زاویه دید (سوم شخص)، از بالای محدود، یا زاویه دید واقعی (مانند یک دوربین آزاد) باشد.

فهرست

- ۱ کوله پشتی
- ۲ آینه
- ۳ نیمه شب
- ۴ گلبرگ
- ۵ لباس نیمه تمام
- ۶ رفتگر
- ۷ سیگار
- ۸ مدارنگی
- ۹ فوحتبال
- ۱۰ سرطان
- ۱۱ آگهی
- ۱۲ دستکش
- ۱۳ ردپا
- ۱۴ مدرسه
- ۱۵ کودک
- ۱۶ طلاق
- ۱۷ پدر
- ۱۸ کارتون خواب
- ۱۹ اعدام
- ۲۰ هو هو، چی چی

نگاهی دوباره به شازده کوچولو..... ۲۱

پاییز ۲۲

عطریاس ۲۳

کوله پشتی

بسته ام کوله ام را، کفشم راه رفتن را بلد است. کلید را کنار دیوان حافظ میگذارم تا با هم خاک بخورند.
در را می بندم؛ تیر چراغ برق بدرقه ام می کند. درشلوعی ترافیک گم میشوم، از بین طعنه های مردان عبور میکنم، شالم را جلوتر میکشم، ترس عجیبی دارد دیدن تزریق کردن درسیاهی پس کوچه ها، انگار بزرگراه خواب رفته است. از کنار مغازه های بسته رد میشوم؛ می پیچد صدای فرار دختری از مردم پرسه زن شهر. راهم را گم کرده ام، دیگر به صندلی پارک هم اعتمادی نیست؛ حالا دیگر من مانده ام و کوله ام...

آینه

دستش را روی شکمش گذاشت؛ بچه دوباره لگد زد.

با خودش فکر میکرد شبیه او میشود یا نه؟

به آینه خیره شد. کمی مکث کرد؛ خوب به خودش نگاه کرد.

همان دختر خیابانی را دید که با صاحب یکی از آن ماشین

لوکس دوست شده بود. جیغ کشید و آینه را شکست؛ آینه

همراه با گذشته اش هزارتکه شد. با چشمان تریه شکمش

نگاه کرد. یک مشت قرص رنگی را قورت داد و در آغوش

تکه های آینه به خواب رفت...

نیمه شب

چند ماه بود که اجاره خانه را نپرداخته بود. هر شب چهره اش را با آرایش خط خطی می کرد و در پیاده رودر ماشین های مدل بالا محو میگشت. نیمه شب ها که به خانه برمیگشت، وقتی به آینه نگاه میکرد خودش را نمی شناخت...

گلبرگ

داشت گل شمعدانی داخل طاقچه را نوازش میکرد. چشمش به
گلبرگ ها که می افتاد آن ها را می کند. دلش نمیخواست آنها را
پرپر کند اما دست خودش نبود. به زمانی که چهارده ساله بود
فکر کرد که مادرخوانده اش برای پول هرغریبه ای را برایش
می آورد. به گلبرگ های پرپر شده و خودش که نگاه کرد بغضش
ترکید. همانطور که اشک میریخت صدای مادرخوانده سکوت خانه
را شکست - گلی بلند شو یکی منتظرته...

لباس ناتمام

از وقتی چشم باز کردم؛ یک لحظه مر اتنها نگذاشت.
همیشه روی شلوارهای پاره ام وصله می چسباند.
کفش های پاره ام رامی دوخت.
حتی گاهی اوقات تردستی هم میکرد؛ کمی آب به یک تکه نان
خشک میزد و بعد نرم میشد.
از کودکی ام که گذشت؛ کم کم دست به سوزن شد و از
پارچه های قدیمی اش برایم یک لباس بزرگتر دوخت.
به خاطر من خیاط هم شد؛
نمیدانم تنگ دستی هم مقصر بود یا نه؟
فقط دیدم نیمه شب در خانه، مادرم کنار لباس دخترانه
ناتمام، افتاده بود...

رفتگر

پسرک کنار پدرش نشست و دستانش را گرفت و گفت –
پدر دیروز یک رفتگر دیدم. بیچاره در این سرما خیابان
ها را جارو میزد تا پولی در بیاورد. پدر من از او خوشم آمد
نه به خاطر اینکه کوچه ها را جارو میزد، به خاطر اینکه
چشمانش خیلی شبیه چشمان تو بود. او سرمای زمستان
را به جان می خرید تا بتواند نیازهای بچه هایش را
برآورده سازد.
از فردا پسر دیگر آن رفتگر را در محله ندید...

سیگار

به دیوار آجری تکیه داد. موهای مشکیش از شال بیرون زده بود. دستانش را روی شعله آتش گرفت تا گرم شود. از جیبش پاکتی درآورد. یک نخ را آتش زد و به دهان گرفت. مردی با زنی از کنارش گذشتند و پولی جلویش انداختند. زن با دیدن شوهرش، که دیگر او را نمی شناخت سیگار دیگری روشن کرد...

مدادرنگی

زنگ نقاشی بود. همه بچه ها مشغول نقاشی کردن بودند.
معلم پیش یکی از بچه ها رفت و گفت -
دخترم تو چرا نقاشی نمیکنی؟
دخترک گفت - خانم دستم درد میکند میشود نقاشی
نکشم؟
معلم گفت: بله دخترم و رفت.
دخترک به جامدادی خالی از مدادرنگی نگاه کرد...

فوتبال

هر روز با آن پیراهن چهارخانه اش جلوی تلویزیون
می ایستاد و ژست فوتبالیست ها را می گرفت و توپ
را شوت میکرد. روزهای آخر دیگرخسته شد و توپ را
شوت نکرد.

فقط از دور بازی بچه هایی را تماشا میکرد که
می توانستند شهریه را بپردازند...

سرطان

باز هم با مداد غم چهره بوم را خط خطی کرد. اینبار فرق داشت، مردی را کشید که ساز زندگی برای خاتونی دیگر نواخته بود. خواست موهایش را مرتب کند اما مویی نبود دستش فقط سردی سرش را لمس میکرد. آخر کار تابلو را سیاه کرد درست مثل روبانی که روی عکسش کشیده شده بود....

آگهی

بوی عید می آمد. دخترک به سراغ لباس هایی رفت
که باید دوباره میپوشید. به پدر نگاه کرد
دخترک گفت -

بابامیشه برام لباس بخری؟
پدر بی آنکه چیزی بگوید همچنان به صفحه آگهی
نیازمندی ها خیره ماند...

دستکش

هوا سرد بود. کنار خیابان نشسته بود. هی راه میرفت و داد میزد. بیا فال بخر. مردم بی اعتنا از کنارش میگذشتند. اسکناسی به سمتش دراز شد. خوشحال شد؛ امشب میتواند یک جفت دستکش بخرد.

ردپا

یک ، دو ، سه

دنبال کردن ردپا ها در خیابان برفی سخت است اما هر طور
شده دنبالشان میکنم.

هفده؛

هفدهمین ردپا بدجور مرا با دلم درگیر میکند.

عصایم را به سختی در برف تکان میدهم؛ موهای سفیدم را
در شال فرو میکنم.

باید هفتاد و یک ردپا را دنبال کنم تا به خودم برسم.

حرکت میکنم اما دلم در ردپای هفدهم می ماند و با من

نمی آید؛ او هنوز یک دختر عاشق هفده ساله است..

مدرسه

باحسرت به کیف صورتی دخترها که برمی گشتند
نگاه میکرد. خجالت کشید داد بزند آدامس بخر.
دستمال نداشت تا چشم هایش را پاک کند. اول مهر
هرچه گریه کرد پدرش نگذاشت به مدرسه برود...

کودک

پس کوچه ها را طی میکرد. جلوی خانه ای ایستاد.
با لبه چادرش چشمان ترش را پاک کرد. سبد را که
جلوی درگذاشت، بغض گلویش را گرفت.
برای آخرین بار نوازشش کرد. با اینکه نمی توانست
از او دل بکند اما رفت.
صدای گریه بچه فضای کوچه را پر کرده بود...

طلاق

همه صندلی ها پر شده بود. دخترها وزن ها پرونده به دست
سروصدا می کردند. با این سن کم هرگز تصور نمی کرد
پایش اینجا باز شود. روی صندلی نشست؛ دوست نداشت در
این سن یک زن مطلقه باشد. به موبایلش خیره شد؛
همه چیز از همین جا شروع شد که در فضای مجازی دنبال
عشق حقیقی بود....

پدر

از زیر چادر سفید به روبه رو خیره شده بود. صدای عاقد
در آمد و کیلم؟ عکس پدر مقابل آینه و شمعدان بود.
دلش گرفت.

عاقد دوباره پرسید: و کیلم؟
دخترک با چشمان تر چفیه پدر را فشار داد و گفت: بله...

کارتن خواب

در تاریکی کوچه راه می‌رود. به پاکت سفیدی که برای تولدش
خریده نگاه میکند. به آخر کوچه میرسد؛
می‌بیند اوهم تنها نشسته. کنارش به دیوار آجری تکیه میدهد.
از داخل پاکت، یک نخ را برمی‌دارد و آتش می‌زند. همه جا را
دود می‌گیرد؛ هی پک می‌زند و با دوستش، کارتن نخ‌های
نصفه و نیمه زندگیش را فوت میکند...

اعدام

امیدش مانند حلقه تنگ ترمیشد. صدای جیغ مادرگوش
خیابان را کرکرده بود.
دریک ثانیه کمرپدرخمیده شد. برای یک لحظه قلب
عاشق افسارگسیخته شد.
رفت بالای چهارپایه، بین زمین و آسمان قرارگرفت.
زیرپایش خالی شد. صدایی بلند شد بخشیدم...

هو هو چی چی

هو هو چی چی، هو هو چی چی
ماشین روی خط های سفیدسوت میکشد.
می پیچد صدای خنده دختری در گوش شهر
می لغزد نگاه پسری بر دختر
گل های پرپر شده و شمع های روشن فریب است
رقص بهانه است در خاموشی اتاق
وباز هم هو هو چی چی؛
صبح چهره دختری گریان، نمایان میشود
در تکه های شکسته شده آینه

نگاهی دوباره به شازده کوچولو

دراخترک تنها نشسته بود. چشم به گل رزش دوخت. با خودش گفت خیلی به گل وابسته شدم. سایه ای روی گل افتاد. به بالا نگاه کرد؛ پسرک با چشمان آبی به او زل زده بود. لبخندی زد و از همین جا خط عشق آغاز شد. دختر با زهم با خودش گفت که پسر هم مثل گل او را اهلی کرده است. در غروب فردا مهمانی به اخترک دختر وارد شد. این مهمان موهای سیاهی داشت. کم کم پسر وابسته موسیاه شد و دختر را رها کرد. از آن روز به بعد، دیگر دختر اهلی روباه هایی که به اخترکش می آمدند نمیشد ...

پاییز

آرام از کنار دیوارهای کاه گلی میگذشت و برگ های زرد
زیرپایش خش خش می کرد. بوی گل یاس
محله قدیمی را پرکرده بود. از کنار درخت پریشان یاس که
گذشت؛ لبخندش محو شد. عشقش را با دختری که گل سرخ در
دست داشت دید. حواسش پرت شد و تمام انارها به زمین
ریخت. انگار همان لحظه برگ ها هوس کردند ناله سر دهند...

عطریاس

کنارش نشست و چشمانش خیره شد- چرا اینقدر با من سرد
برخورد میکنی؟
پسر دود سیگارش را بیرون داد و پوزخندی زد.
دخترک بغضش را شکست-دیگر بس بود تحمل ازدواج اجباری.
عقدہ اش را خالی کرد-پسر عصبانی شد و به جان دختر افتاد-آنقدر
زد که دستش درد گرفت و کنارکشید و از خانه رفت-دختر بی رمق
گوشه سالن افتاده بود-هق هقش بلند شد- باز هم شکست، باز هم
غرورش خدشه دار شد-به سمت کمد رفت- تیغ را برداشت؛ دستش
را جلوی چشمانش گرفت؛ قید زندگیش را زد و تیغ را کشید-پدرش و
مادرش و آبرویش همه آرام آرام از دستش چکیدند...